

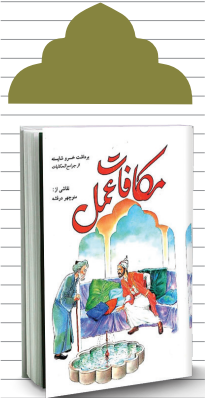
گواهی درناها بر مرگ حکیم به دست قاتلان

مشوش شد. یکی از آن دزدان در روی دیگری بخندید و بر مسخره کنان گفت: «همانا که این درناها خون اَبِیَقْس می طلبند!»
یکی از اهل شهر که در جوار آنها بود، این کلمه بشنید و دیگری را از آن حال خبر داد. بی درنگ به پادشاه خبر رساندند و آن جماعت دزدان را گرفتند و بازجویی واجب دیدند تا اقرار کردند، پس آنها را قصاص کردند و آن درناها انتقام آن حکیم را گرفتند؛ و سزای آن معنی آن است که آن حکیم اگر چه ظاهراً درناها را خطاب می کرد، اما از راه معنی از آفریدگار آنها نصرت می خواست و امید به حضرت او داشت که خون او هدر نکند. کمال رحمت الهی امید او را وفا گردانید و همان پرندگان درنا را سبب قصاص کشندگان کرد تا عاقلان جهان را کمال قدرت آفریدگار و جلال حکمت پروردگار تعالی، معلوم گردد.

منبع: کتاب «جوامع الحکایات»
سدیدالدین محمد عوفی

خندیدند و گفتند: «بیچاره را عقل نیست و در کشتن شخص بی خرد، گناهی بر گردن کشنده نیست.» پس او را کشتند و مال او را قسمت کردند.
چون خبر کشته شدن او به اهل شهر رسید، خیلی ناراحت شدند و بر مرگ او بسیار تأسف خوردند و پیوسته طالب آن بودند تا بر کشندگان او دست یابند. هر چه بیشتر جست و جو کردند، کمتر یافتند، تا آخر الامر بعد از مدتی برای اهل یونان عیدی بود و اهالی آن خطه در معابد و مکانها تجمع کرده بودند و از اطراف و نواحی، مردم در آن گردهمایی حاضر شده و کشندگان آن حکیم هم در آن جمع داخل بودند و در هر گوشه نشستند. در اثنای آن حال، فوجی از پرندگان درنا در هوا پدید آمدند و بر سر آن طایفه پرواز می کردند و آواز سر می دادند، چنانکه از سر و صدای آنها در آن سپیده دم، دعا و نیایش بر حکمای عهد

در زمانهای دور و هنگام پادشاهی تروروس بر یونان، در آن سرزمین حکیمی برخاسته بود از حکما، نام او اَبِیَقْس که در حکمت از جمله حکمای سرآمد یونان بود. او به حضور پادشاه می آمد. در راه جماعتی از دزدان به او رسیدند و بر گمان آنکه شاید با وی مالی گرانبهاست، قصد کشتن او کردند. او گفت: اگر غرض شما از کشتن من مال است، به شما بخشیدم، مال بپرید و مرا بگذارید.
آنها به حرف او التفات نکردند و خواستند که او را هلاک کنند. حکیم بیچاره در آن تحیر به هر طرفی نگاه می کرد تا مگر کمکی پیدا کند. هیچ کس را ندید. دسته ای درنا در هوا می پریدند و آواز می خواندند. او آواز داد که «ای درناها! بدانید که من در این بیابان به دست این ظالمان گرفتار شده ام و کمکی ندارم، شما انتقام من و خون من را از این جماعت طلب کنید!»
جماعت دزدان چون این حرف او را شنیدند،



مکافات عمل

کتاب «مکافات عمل» به قلم خسرو و شایسته، بر داشت این نویسنده از کتاب معروف «جوامع الحکایات» سدیدالدین محمد عوفی است که با تصویرگری منوچهر در فقه منتشر شده است. در این کتاب سعی شده است حکایت مرتبط با موضوع اثر انتخاب و به زبان ساده و امروزی باز نویسی شود. اصل قصه هایی که در کتاب حاضر گردآوری و باز نویسی شده، در جوامع الحکایات موجود است؛ اما از آنجا که فاصله ای به درازای چند قرن فهم نثر نویسنده اصلی اثر را برای مخاطبین غیر متخصص دشوار کرده است، خسرو و شایسته تصمیم گرفته با تلخیص و باز نویسی شاخص ترین حکایت های موجود در این کتاب ارزنده که ارتباطی با موضوع مکافات عمل دارند، نیاز علاقه مندان به بهره گیری از حکایات خواندنی کتاب جوامع الحکایات را رفع کند. بیشتر این حکایات با حجم مختصری دارند، اما با این حال آکنده از حالات و تازگی، و البته سرشار از نکات لطیف و معانی نغز هستند. مولف کوشیده تا از میان قصه های کتاب اصلی، آن تعداد را برگزیند که برای مخاطب امروز هم سودمند تلقی می شوند. او در باز آفرینی حکایات، تعدد در پر رنگ کردن جنبه های پندآموز موضوع کتاب کوشیده است. چون طیف مخاطبان خود را افرادی در نظر گرفته که هدفشان از مطالعه حکایات های این اثر، دریافت نکته های تأمل برانگیز درباره مکافات عمل در شکل های گوناگون و موقعیت های مختلف است.
مطالعه این کتاب به همه علاقه مندان به قصه ها و حکایات های تاریخی و پندآموز توصیه می شود.

وقتی نیت بدکنی، خیر و برکت از زمین می رود

روزی قباد پدراوشیروان به کار رفته بود. دنبال گور خری رفت. از لشکر جدا گشت و تشنه شد. از دور خیمه ای دید و به طرف آن رفت و گفت: مهمان نمی خواهید؟
پیرزنی جلو آمد و او را استقبال کرد و مقداری شیر و غذای نذقیاد نهاد. بعد از آن، ساعتی خوابید. وقتی از خواب بیدار شد، شب نزدیک شد و آنجا ماند. شب گاوها از صحرا آمدند و پیرزن به دخترک دوازده ساله خود گفت: گاو را بدوش و شیر آن را نزد مهمان بگذار.
دخترک شیر زیادی از گاوها دوشید و چون قباد این بدید، به ذهنش آمد که اینها از عدل مادر صحرا نشسته اند، خوب است قانونی بگذاریم که هفته ای یک بار برای سلطان شیر بیاورند، هیچ ضرری نمی بینند و خزانه دولت هم زیاد می شود. قباد نیت کرد که وقتی به پایتخت رسید این کار را انجام دهد. مادر هنگام سحر دختر را بیدار کرد که گاو را بدوشد. دختر برخاست و مشغول شد؛ اما دید گاوها شیر ندارند. گفت: مادر! سلطان نیت بدی کرده، برخیز و دعا کن.
پیرزن دعا کرد و قباد از پیرزن علت را جو یا شد.
پیرزن در جواب کم شیر دادن گاوها در سحر گفت: وقتی سلطان نیت بد کند، برکت و خیر از زمین می رود.
قباد گفت: درست گفتی، من نیتی کرده بودم الان از آن نیت گذشتم. پس دختر بلند شد و گاوها را دوشید و شیر بسیار از آنها به دست آمد.
منبع: «یکصد موضوع، پانصد داستان»، جلد یک، سیدعلی اکبر صداقت



پیرمرد پدر آن اسب سوار را کشته بود

روزی حضرت موسی (ع) از محلی عبور می کرد، به چشمه ای کنار کوه رسید، با آب آن وضو گرفت، بالای کوه رفت تا نماز بخواند. در این هنگام اسب سواری به آنجا رسید. برای آشامیدن آب از اسب فرود آمد، او هنگام رفتن کیسه پول خود را فراموش کرد ببرد. بعد از او چوپانی رسید، کیسه را دید و برداشت. بعد از چوپان، پیرمردی بر سر چشمه آمد، آثار فقر و تنگدستی از ظاهرش آشکار بود، دسته همی می روی سر داشت، همی را یک طرف نهاد و برای استراحت کنار چشمه خوابید. چیزی نگذشت که اسب سوار برگشت و اطراف چشمه را برای پیدا کردن کیسه جست و جو کرد ولی پیدا نکرد. به پیرمرد مراجعه کرد، او هم اظهار بی اطلاعی کرد، بین آن دو حرف هایی رد و بدل شد که منجر به زد و خورد شد. بالاخره اسب سوار آن قدر پیرمرد را زد که جان داد.
حضرت موسی (ع) گفت: پروردگارا! این چه پیش آمدی بود، عدل در این قضیه چگونه است؟ پول را چوپان برداشت؛ اما پیرمرد مورد ستم واقع شد. خطاب رسید: «موسی همین پیرمرد پدر آن اسب سوار را کشته بود. بین این دو قصاص انجام شد، همچنین پدر اسب سوار به پدر چوپان به اندازه پول همان کیسه مقروض بود و از این رو به حق خود رسید. من از روی عدل و دادگری حکومت می کنم.»
منبع: کتاب «پند تاریخ» جلد ۳، موسی خسروی

